



● سعید آدین

برای بامداد که عاشق‌تر از لورکا بود

برای اولین بار شاملوی بزرگ را در سال ۱۳۶۹ برابر با ۱۹۹۰ در نیویورک، دانشگاه کلمبیا ملاقات کردم، قرار شعر خوانی داشتند و من هم سعی در برگزاری آن جلسه به عهده داشتم. آن زمان، من در نیویورک دبیر برنامه رادیویی بودم که از ایستگاه W.N.IX.I.K (105.9) منهتن که برای ایالت نیویورک، شهرهای نیوجرسی، مریلند، پنسیلوانیا و... ایالت‌های نزدیک‌تر به نیویورک برنامه پخش می‌کرد. این ایستگاه رادیویی که اکنون دارای برد بیشتری هم شده است به تمام زبان‌ها و فرهنگ‌های زنده دنیا برنامه داشت و دارد و من هم دبیر پخش فارسی زبان آن بودم. برنامه‌ای بود که اوایل هر جمعه به مدت نیم ساعت، ده و سی دقیقه تا ۱۱ شب به نام «رادیو جمعه» پخش می‌شد که بنده تهیه‌کننده، نویسنده و مجری بودم، برنامه‌هایی که صرفاً فرهنگی و ادبی بود، همراه با پخش موسیقی در خود برنامه، به طور خلاصه باید بگویم که در آغاز هر برنامه با شعری از یکی از شاعران نامی و شاعرانی که کم و بیش کتاب‌هایشان به دستم می‌رسید یا در مجله‌ها و

ماهانامه‌های ادبی و روزنامه که به آمریکا می‌آمد، برنامه را آغاز می‌کردم. آن شب شاعر الف. بامداد در نیویورک بود و قرار بود در برنامه‌ی من که همیشه به‌طور زنده پخش می‌شد شرکت کند که با عذری پذیرفته و کسالت که می‌دانستم و یقین داشتم، آن شبم را با شعرخوانی و صدای شاملو آغاز کردم (سکوت سرشار از ناگفته‌هاست) پخش صدای ایشان و شعرهای از مارگوت بیگل و در آخر ترانه آب دریا از لورکا تو چه می‌فروشی / دختر غمگین سینه‌عریان؟ / من آب دریاها را / می‌فروشم آقا / پسر سیاه، قاتی خونت / چه داری؟ / آب دریاها را دارم / آقا. این اشک‌های شور / از کجا می‌آید، مادر؟ / آب دریا را من گریه می‌کنم، آقا / دل من و این تلخی بی‌نهایت / سرچشمه‌اش کجاست؟ / آب دریاها / سخت تلخ است، آقا... آن شب رادیو جمعه و شنوندگان و من حال و هوای دیگری داشتیم، فراموش نخواهم کرد که بعد از برنامه تمام تلفن‌های ایستگاه W.N.IX.I.K اشغال شده بود و همه می‌خواستند از حال شاعر باخبر شوند. کسانی که در غرب زنده‌اند و شاید به‌ظاهر زندگی می‌کنند، اما شاملوی بزرگ را فراموش نکرده بودند. مسوولین ایستگاه رادیویی می‌گفتند: امشب چه گفته‌ای که چنین غوغایی برپاست؟ گفتم از شاملو گفته‌ام.

قرار بر این بود که فردا ایشان را در دانشگاه کلمبیا ببینم. آن شب سحر شد و غروب احمد شاملو در حضور بیش از ۱۵۰۰ نفر به صحنه آمفی تاتر دانشگاه آمدند، در زیر نوری بسیار شاعرانه قرار گرفتند، من هم نزدیک به صحنه یک تن چشم و گوش. کاش بودید و می‌دیدید. هیجان بی‌نظیری داشت سکوت محض و خش خش کاغذهای شاعر، و مکث هوشیارانه‌ی او، و آغاز کلام، و آن صدای رؤیایی، زنده و مانا.

هرگز از مرگ نهراسیدم

اگرچه دستانش از ابتدال شکننده تر بود.

هراس من

باری

همه از مردن در سرزمینی است

که مزد گورکن

از آزادی آدمی

افزون تر باشد.

جستن

یافتن

و آنگاه

به اختیار

برگزیدن

و از خویشتن خویش

بارویی پی افکنند

اگر مرگ را از این هم ارزش افزون تر باشد

حاشا، حاشا

که هرگز از مرگ

هراسیده باشم.

و کف زدن‌های حاضرین و تشویق بی دریغ. آن شب ایشان تن آزرده بودند و به سبب دردی که در گردن داشتند، اجرای کارشان راز و دتر از ساعت مقرر تمام کردند. من هم بی درنگ در مکانی که از ایشان پذیرایی می کردند حاضر شدم و دوربینم، اسلحه‌ی ثبت لحظه‌هایم را کشیدم و شکاری بهتر از او نبود. از بزرگ مرد شاعر عکس‌هایی گرفتم و لبخندش همراه با دردخند گردنش هرگز یادم نمی‌رود. گفت: عکس‌ها را برای چه می‌خواهی؟ گفتم: برای تقدیم به شما، گفت: یادت نرود، گفتم: هرگز. آن روح بزرگ آن چنان در روحم رسوخ کرد و رفتار و کردارش آن‌چنان شاعرانه، رندانه، زیرکانه بود که گویی سال‌هاست او را این چنین می‌شناسم. بودند، دوستدارانش می‌آمدند و عکس می‌گرفتند و امضایی و من چشم از ایشان بر نمی‌داشتم و دوربینم همه‌ی لحظه‌ها را ثبت می‌کرد. عکس‌هایی که از ایشان گرفتم چند سال بعد سال ۱۳۷۵ در «دفتر هنر» ویژه‌نامه‌ی خودشان به مدیریت و سردبیری بیژن اسدی پور که در نیوجرسی تهیه و چاپ و منتشر می‌شود بر روی جلد چاپ شد. باید می‌رفتند. آزرده‌تن بودند و کمی خسته. بلند شدند و آیدا بانو عصای شاعر را به دستش دادند و در درگاه و هنگام خروج گفتم: استاد یک سؤال، اول گفتند: استاد خودتی، بعد با خنده گفت: بگو، گفتم: بعد از این همه شعر و خوانش آن‌ها به این زیبایی و این همه پستی و بلندی در مسیر، زندگی یعنی چه؟ نگاهی کرد و گفت: یعنی برم به گوشه‌ای بلمسم و پاهام رو دراز کنم و سیگاری و در ضمن عکس‌ها می‌یادم نره. همان لبخند زیبا، «لبخند احمد» شب خوبی بود، تمام شب خوابم نبرد، با خودم فکر می‌کردم، با این‌که به ایشان پیشنهادهای خوبی کرده‌اند چرا میلی و دلی به ماندن در آمریکا ندارد و نمی‌دهد. بلافاصله به این جمله فکر می‌کردم که گفته بود: من این جایی هستم چراغم در این خانه می‌سوزد، آبم در این کوزه‌ایاز می‌خورد و نانم در این سفر است این جا به من بازبان خودم سلام می‌کنند و من ناگزیر نیستم در جوابشان بن‌زور و گودم‌رنینگ بگویم. و من با خودم می‌گفتم شاید بشنوس دیاس به زبان اسپانیولی. به ایشان حق می‌دادم، حقی که از آن او بود و آن‌جا بود که متوجه شدم شاعر چقدر و وطنش را عاشق است، خاکش را می‌پرستد و می‌خواهد تن به خاک خودی بسپارد. متأثر شدم و معنی تأثیر را درک کردم. همیشه در سرم بود که روزی در این مورد بنویسم مخصوصاً تأثیرپذیری انسانی از انسانی دیگر. تأثیر در رفتار، گفتار، نوشتار، زشت یا زیبا فرقی نمی‌کند. تأثیرپذیری به سرشت آدمی مربوط است. به آن‌چه دل به متأثر شدن می‌دهد. لورکا، شاعر بزرگ اسپانیا و جهان همیشه از وطنش می‌گفت، با این‌که می‌توانست در آمریکا بماند و تدریس کند و شاید زندگی بهتری، اما در سروده‌ی شاعر در نیویورک تنفر خودش را از نیویورک و آمریکا نشان داد و عشق به وطنش را سرود. این تأثیر در شاملو کاملاً محسوس بود؛ تأثیر رفتاری و کرداری.

احمد شاملو در مقدمه‌ی همچون کوجهای بی‌انتها به این حقیقت اعتراف کرده‌است که «شعر ناب را نخستین بار از شاعران غربی آموختم.»

او قبل از آشنایی با آثار فدریکو گارسیا لورکا Federico Garcia Lorca شاعر بزرگ اسپانیا که شهرتش را در ایران مدیون ترجمه‌های بی‌نظیر ترانه‌ی شرقی و اشعار دیگر و نمایشنامه‌ی عروسی خون و چند اثر دیگر است، خود آثار بی‌نظیری دارد. در آن‌ها راه خود را رفته و حرف دل و قلمش رازده است. مثل هوای تازه، لحظه‌ها و همیشه‌ها، آیدا در آینه، باغ آینه، آیدا، درخت و خنجر و خاطره و قنوس در باران.

اما نمی‌توان گفت که او از آثاری که ترجمه کرده و ام نگرفته و شعرهای اش رنگ و بوی آن‌چه را ترجمه کرده نگرفته است، از همه‌ی آن‌چه بعدها سروده بی‌تأثیر بوده‌است. نمی‌توان گفت که بعد از ترجمه آثار مرثیه‌ی بلند Llanto Por iGNacio SANcHEz MEjIAs ایگناسیو سانچس مخیاس اثر لورکا از او وام

نگرفته است.

نمی‌توان سکوت سرشار از ناگفته‌هاست (اثر مارگوت بیگل) شاعر آلمانی را خواند و شنید و ردپای مترجم را در اثر ترجمه شده ندیده گرفت. این همان تأثیر رنگ و لعاب و بوی تأثیرپذیری نوشتاری است. بسیار هم خوب است و پسندیده. شاعر به خوبی خود را می‌شناسد، شاعری که با ذهن و چشم و فکر باز در کوچه و بازار زندگی کرده و اجتماعش را مثل خودش می‌شناسد و گستاخی او در سرودن شعر زبان زد همگان است. او به خوبی مانند لورکا، هیوز پاز و مانند چندی دیگر کلمات را در اختیار می‌گیرد و به فرمان خود درمی‌آورد. فکر خلاقش یک لحظه آرام و قرار ندارد. چگونه تأثیر نپذیرد؟ بی تردید ترانه‌های میهن تلخ «شعر ترجمه» (یانیس ریتسوس)، سیاه همچون اعماق آفریقایی خودم «شعر ترجمه» (لنگستن هیوز)، درها و دیوارهای بزرگ چین «قصه ترجمه»، دست به دست (ویکتور آلبا) «رمان و قصه ترجمه» مسافر کوچولو «رمان و قصه ترجمه»، «آنتوان دو سنت اگزویری»، خانه برنارد آلبا «نمایش نامه ترجمه» (لورکا)، «یرما» نمایش نامه ترجمه «لورکا» و عروسی خون «نمایش نامه ترجمه» (لورکا)، افسانه‌های هفت گنبد (نظامی گنجوی) و... ذهن بیدار او را مدام مشغول می‌کند و آثاری به وجود می‌آورد مانند «کوچه» آثاری ماندنی، خواندنی، تأثیرگذار و فرهنگ لغات و متونی که هرگز فراموش نمی‌شوند. حتی اگر فکر «کوچه» قبل از این همه آثار و ترجمه‌های آن در سر شاعر بوده باشد. شاملو، آثار بزرگان ادب خودمان را به خوبی کاویده بود با این که جایی گفته بود دیگر غبار بر آن‌ها نشسته است. او ساختار زبانی را به خوبی می‌شناخت و از همه مهمتر ساختار رمز و راز شعر را. به همین دلیل می‌توانست با ظرافت بسیار دلپسند و شگفت و استفاده از ادبیات کهن و ساختار بزرگان ادب کهن و شگردی نو با کلام خود شعری با تصویرهای تازه خلق کند. او هم زبانی گویا داشت و هم قلمی توانا. عاشقانه‌های زبان فارسی را دوست می‌داشت. او دغدغه‌اش انسان بود، انسانی آزادی‌خواه. کسی که شیفته زیبایی و هوشمندانه دیدن و زیرکانه کاویدن بود. او به همین سبب عاشق فدریکو گارسیا لورکا بود همواره از او صحبت می‌کرد و آثارش را تا همین اواخر می‌ستود، چرا که لورکا هم چنین خصوصیتی داشت و مرگ زودرس او شاملو را افسرده کرده بود، حس می‌کرد که لورکای جوان از همان نوجوانی چه عاشقانه و وطنش را دوست می‌داشت، فرهنگ و رفتار و ادب ملتش را به خوبی آموخته بود^۲، عطش به خواندن و آموختن او را تحسین و پیروی می‌کرد. شاملو سعی داشت در نهایی که خودش است آبی باشد که لورکا بود، هیوز بود، مردم کوچه و بازار بود، آن‌ها را می‌شناخت، فرهنگ آن‌ها را می‌جست و می‌دانست که باید پی در پی بخواند، تحقیق کند و بنویسد، اما فرق بزرگی که با لورکا داشت و از او وامی نگرفته بود، این بود که «لورکا هرگز سیاسی نبود» در مجموعه اشعار ترانه‌های کوچک غربت، ردپای ترجمه‌ی آثار لورکا بر افکار شاملو کاملاً محسوس است. شعرهای لورکا همواره همراه با موسیقی است و ترانه‌های کوچک غربت نیز جان کلامش آوایی است و همراه موسیقی، بیشتر از گذشته و محسوس‌تر از آثار قبلی شاعر. البته او تأثیرپذیری را در یک اثر و یک جا خلاصه نکرده و در هر اثری از آثار ترجمه‌ها حس می‌شود. او از ترانه‌های شرقی و اشعار دیگر و مرثیه برای ایگناسیو سانچس مخیاس هم بسیار تأثیر گرفته است و باید گفت که این اثر را بسیار خوب و با دقت ترجمه کرده است. گاه باور داریم که شاملو آن گاو باز آندلسی را «ایگناسیو سانچس مخیاس» را بهتر از لورکا می‌شناخته که توانسته از شاهکار او ترجمه‌ای بیافریند که مانا باشد، هر چند که دیگران هم سعی و ترجمه کردند و با عوض کردن واژه‌ای تصور کردند که ترجمه جدیدی ارائه کرده اند مانند:

un niño trajo la blanca sábana

پسری پارچه‌ی سفید را آورد «شاملو»

پسرک شمد سپیدی آورد «دیگران»^۳

و یا un musio con un asta desolada

راننی، با شاخی مصیبت بار «شاملو»^۴

و راننی با شاخی ویران «دیگران»

خودمانیم این جا شاخ نیست که ویران شده. ران است که مصیبت بار است و دلیل مرگ گاو باز. گاو با آن ضربه کاری مصیبتی به بار آورده است. «desolada» هم معنی ویران می دهد، هم حزن و اندوه و مصیبت، اما انتخاب مهم است که کجا و چه گونه واژه ای استفاده می شود. ظرافت در ترجمه بسیار مهم است و تمیز دادن آن واژه. شاملو، حس بسیار قوی داشت و تصویرپرداز بسیار ماهر. او واژه‌ها را نقاشی می کرد. ببینید چه زیبا این قسمت را ترجمه کرده است: (مرثیه برای ایگناسیو سانچس مخیاس)

No te conocen el toro ni la higuera

نه گاو نرت می شناسد نه انجیربُن^۵.

و حیقم می آید که این را نگویم. او این قسمت را این چنین ترجمه کرده است:

A Las cinco en punto de la tarde un ataúd con ruedas es la cama

بی هیچ بیش و کم در ساعت پنج عصر^۶

تابوت چرخداری ست در حکم بسترش

شاملو کاملاً واقف بود و می دانسته که اسپانیولی زبان‌ها می گویند más o menos یعنی بیش و کم. نه مانند ما که می گویم «کم و بیش» از همین رو از دو واژه‌ی بیش و کم به جای «en punto» به معنی «دقیق» به خوبی استفاده کرده که هم فرهنگ زبانی را رعایت کرده هم ظرافت در ترجمه را به رخ کشیده. در جای دیگر می گوید: Por que te has muerto para siempre آری para siempre یعنی برای همیشه. اما او می گوید «چرا که برای ابد مُرده‌ای»^۷، او به جای «همیشه» «ابد» را آورده که بسیار به جاست. فرق شاملو با دیگران در همین ویژه کاری‌های بسیار درشت است.

«امروزه می بینیم که از یک کتاب چندین ترجمه و کمی ترجمه داریم که بسیار هم باب شده است».

شاملو فارسی را از کوچه و خیابان تا فرهنگ‌های لغت لمس کرده بود و به خوبی می توانست در ترجمه بازسرای کند و لطمه‌ای هم به اصل اثر نزند.

او ترجمه‌ی ترانه ماه، ماه، (در ترانه‌های شرقی و اشعار دیگر) Romance de la luna, luna را بسیار زیبا آغاز کرده است، و حتی کلمه‌ی پاچین را بسیار با دقت به کار برده و پُر به جا نشسته است.

La luna vino a frágua

Con su polisón de nardos.

ماه به آهنگر خانه می آید^۸

با پاچین سنبلیله طیبش.

که البته بهتر بود به جای «می آید» «آمد» استفاده می شد، با توجه به متن اصلی. یعنی ترجمه می شد:

ماه به آهنگر خانه آمد

با پاچین سنبلیله طیبش.

شاملو به زبان فارسی بسیار تسلط داشت و به گونه‌ای انبار لغات بود و شناخت گسترده و عظیم او از زبان فارسی حیرت‌انگیز بود و هست. برای مثال او در ترجمه‌ی شعر «Paisaje» چشم انداز از مجموعه‌ی ترانه‌های شرقی و اشعار دیگر، چنین ترجمه کرده است:

چشم انداز^۹ Paisaje

پهنه‌ی زیتون زار Eicampo

هم چون باد زنی Se abre y se cierra

بسته می شود و می گشاید como un "abanico"

اما ترجمه‌ای ماناست که حاصل مترجمی داناست.

این تیزهوشی که abanico را که حتی فرهنگ لغت هم بادبزین معنی کرده است و کاملاً غلط است چون بادبزین «امر» است و همان بادزن، همان وسیله‌ای که با آن «باد می زنند» و در دست دخترکان آندلسی است، کاملاً به جا و صحیح به کار برده شده که به قولی بایک تیر دو نشان زده، هم وزن و آهنگ را به خوبی حفظ کرده و هم از معنای غلط استفاده نکرده است. این همان ریزه کاری، درشت در ترجمه است که قبلاً هم اشاره کردم. در آخر باید بگویم که سخن گفتن از احمد شاملو «الف بامداد» آسان نیست، اما می‌خواهم بگویم که شاملو برای زبان خودمان «فارسی» مسوولیت داشت و حسی بسیار جانانه. و برای بالیدن این زبان به پایمردی کوشیده بود. او با خواندن شعر لورکا، هیوز، مارگوت بیگل، باز، هایکوهای ژاپنی-آثار قدیم و نو، زبان خودش را غنی تر کرد و با مهارت و زیرکی و رندی هوشمندانه شعرهای اش و ترجمه‌های اش را خواندنی تر کرده است. از شاملو و آثارش می‌توان مثنوی هفتاد من نوشت اما من در این مجال فعلاً بسنده می‌کنم و یقین دارم که بسیاری از شما با من هم عقیده‌اید.

یادش گرامی باد و برای ابد گرمی ست.

۱- ترانه‌ی شرقی و اشعار دیگر ص ۷۴.

۲- در فرهنگ کولی‌ها آن‌چنان غرق شده بود و موسیقی آن‌ها را چنان می‌نوشت و می‌خواند که گویی خود زاده‌ی کولی‌ها است.

۳- ترانه‌ی شرقی و اشعار دیگر ص ۲۲.

۴- ترانه‌ی شرقی و اشعار دیگر ص ۲۳.

۵- ترانه‌ی شرقی و اشعار دیگر ص ۴۰.

۶- ترانه‌ی شرقی و اشعار دیگر ص ۲۴.

۷- ترانه‌ی شرقی و اشعار دیگر ص ۴۱.

۸- ترانه‌ی شرقی و اشعار دیگر ص ۴۹.

۹- احمد شاملو «الف بامداد» در همان روزها سه شب شعرخوانی در بوستون UCLA برگزار کرد. به سبب مصادف شدن زلزله لوشان منجیل آن سه شب را داوطلبانه به نفع زلزله‌زدگان برگزار کرد...